

● مردم بارها تصویر و صدایات را دیده و شنیده‌اند و شاید بد نباشد از مردی که بیش از نیم‌قرن فعالیت هنری دارد، بیشتر بدانند.

من در دومین ماه سال ۱۳۳۲ در مشهد و محله نوغان به دنیا آمدم. دوران دبستان را در مدرسه نمونه «هروی» گذراندم و همان مدرسه باعث ورودم به کارهای هنری شد.

● آن دوران مدرسه تئاتر تأسیس شده بود؟

نه، ولی مدرسه نمونه‌ای بود که زیرنظر آمریکایی‌ها اداره می‌شد. قبل از آن وتاکلاس سوم در مدرسه غفاری درس می‌خواندم ولی بعدها که مدرسه هروی نزدیک خانه ما ساخته شد، من برای ادامه تحصیل به آنجا رفتم. آنجا گاهی اوقات آمریکایی‌ها برای بازدید به مدرسه ما می‌آمدند و وقتی با معاون مدرسه صحبت می‌کردند، من خوب به نوع صحبت‌کردنشان توجه می‌کردم. بعدها کارم این شده بود که ادای رفتار و حرکات آن‌ها را برای خنداندن هم‌کلاسی‌هایم درمی‌آوردم. به یاد دارم در همان مدرسه‌ای که بودیم، سالن بزرگی بود که امکان تمرین نمایش برایم وجود داشت. من بیشتر آنجا جذب این هنر شدم و تمرین کردم. در کلاس پنجم دبستان تئاتر «دوران کوروش» را کار کردم که همان موقع از طرف خانواده‌ها و اولیای مدرسه مورد توجه و تشویق قرار گرفتم. بعدها هم برای اولین بار در سالن انجمن شهر که آن زمان داخل باغ‌ملی بود، نقشی اجرا کردم که کارگردان هم آقای اعتمادی، معلم تئاتر مدرسه خودمان بود. درواقع او استعداد بچه‌ها را کشف می‌کرد.

● اولین‌باری که نمایشنامه نوشتید کی بود؟

اولین بار وقتی بود که دانش‌آموز دبیرستان بودم. سال ۱۳۴۷ وارد دبیرستان شدم. با محمد مطیع به صورت جدی کار نویسندگی، بازیگری و کارگردانی را دنبال کردم. اسم اولین نمایشی که نوشتم «خانه سه صاحب» بود که در آن نمایش، محمد مطیع ضربه می‌زد. اواژ من کوچک‌تر بود ولی گروه خوبی تشکیل داده بودیم و آن زمان هروقت در جشن‌های فرهنگی می‌خواستند پیش برده‌ا اجرا کنند، از ما می‌خواستند این کار را انجام دهیم. آن دوران مدرسه ما برای این‌کار سالن درست و حسابی نداشت، ولی خودمان با امکانات کمی که داشتیم، فضایی فراهم کردیم و دکور زدیم. معمولاً مدارس، ما را دعوت می‌کردند و فی‌البداهه پیش برده‌های کم‌دی اجرا می‌کردیم. او نقش «اسمال‌آقا» را بازی می‌کرد و من هم «مش‌رستم» بودم. من و محمد دیالوگ‌های فی‌البداهه می‌گفتیم که بیشتر جنبه فکاهی داشت. کم‌کم دست‌اندرکاران تئاتر مشهد گروه‌هایی تشکیل دادند و من هم عضو گروه نیما به سرپرستی مرحوم فریدون صلاحی شدم. هرچند تقریباً با همه گروه‌های دیگر هم کار می‌کردم.

● هنوز مرکز آموزش تئاتر تأسیس نشده بود؟

مرکز آموزش تئاتر در سال ۱۳۴۷ سروسامان گرفت. یک روز به همراه رضائیکانیان به اداره فرهنگی سابق که آن زمان در چهارراه لشکر بود، رفتیم و قطعه‌ای را برای تست اجرا کردیم که محمد علی لطفی مقدم مدیر آن زمان مرکز آموزش تئاتر، پسندید و به طبع فعالیت تئاتری ام هم شروع شد.

● کی وارد تئاتر حرفه‌ای شدید؟

بعد از اینکه درسم در دبیرستان تمام شد، کارم را با گروه‌های تئاتر کارگری شروع کردم. بیشتر کار تخته‌حوضی انجام می‌دادیم. البته برای پول کار نمی‌کردیم و هدف و آرزویمان کارهای هنری بود. بعد در دوران سربازی با داوود کبائیان آشنا شدم. آنجا هم کارهای خوبی ارائه دادیم؛ بعد وارد اداره فرهنگ و هنر شدم و به کمک دکتر لطفی با رضاصابری و داریوش ارجمند، آثار دکتر ساعدی را راکار کردیم.

● از بهترین نمایش‌های صحنه‌ای که بازی کردید، برایمان بگویید.

نمایشی بود به نام «مستأجر» که کارگردان آن، مرحوم همایونی بود و نقش مستأجر را داریوش ارجمند و نقش صاحب‌خانه را من بازی می‌کردم و چون کار ریتمیکی بود، در زمان خودش خیلی صدا کرد. کار دیگری که خیلی دوست داشتم، «شبی که صبح نشد» بود و البته «تردید قانون» را هم خودم بسیار پسندیدم.

● از صحنه تئاتر که بگذریم، می‌رسیم به عرصه‌ای که شما را به‌عنوان یکی از صداهای ماندگار و خاطره‌انگیز رادیوی خراسان تبدیل کرده است. در چه زمانی متوجه علایق و استعداد خود در عرصه نمایش رادیویی شدید؟

ورودم به رادیو قصه مفصلی دارد و ماجرا برمی‌گردد به دوران مدرسه. معلم تاریخ و جغرافیایی داشتیم با نام کاظم ثقه‌الاسلامی که از فضای روزگار معلمی جدی، منظم و سخت‌گیر بود و بر فهمیدن درس به جای از برگردن نش خیلی تأکید داشت. کلاس او اغلب بسیار ساکت بود، چون هیبت و شوک‌هش به کسی اجازه حرف زدن و خودنمایی نمی‌داد. یک روز وقتی او در حال تدریس قسمتی از درس تاریخ درباره انقلاب صنعتی بود، تصمیم گرفتم آن قسمت را به صورت نمایش درآورم. با ترس ولز فراوان این مسئله را با او در میان گذاشتم و در کمال ناباوری پذیرفت. همان شیش به کمک یکی از هم‌کلاسی‌هایم شروع به نوشتن متن برای بچه‌ها کردیم و صبح ضبط صوتی از خانه یکی از بچه‌های پول دار کلاس قرض گرفتیم و هر کس نقشی را اجرا کرد و خلاصه نمایش را در کمال بی‌تجربگی ضبط کردیم. راستش من آن زمان

یادی از زندگی و آثار زنده‌یاد رضا رضاپور، هنرمند مطرح مشهدی، در سالروز درگذشتش

مرد خوش صدای خاطره‌های مردم مشهد



● صدای شما هویت گویش مشهدی است که مردم این شهر سال‌ها با آن زندگی کرده‌اند. اینکه توجه ویژه‌ای به حفظ گویش اصیل شهرتان داشته‌اید، ریشه در جای خاصی داشته است؟

شاید یک علتش آن بود که من بچه یکی از قدیمی‌ترین محلات مشهد بودم و شاید دلیل دیگر هم این بود که نمایش‌های خیابانی زیادی در دوران نوجوانی، در همان محله بازی کردیم که همه آن‌ها با گویش‌های محلی بود و مرا علاقه مند کرد.

● ولی امروز مردم مشهد به این گویش علاقه چندانی ندارند.

گویش مشهدی جزو گویش‌هایی است که دارای اصالت است ولی به دلیل آنکه لهجه مشهدی اغلب در گفت‌مان لوگویی استفاده می‌شود، مورد استقبال مردم قرار نگرفته است. متأسفانه عده‌ای کاری با این گویش کرده‌اند که به نظر می‌آید همه آدم‌هایی که ضربه‌هوشی پایینی دارند، به این لهجه حرف می‌زنند. متأسفانه این روزها کاربرد لهجه مشهدی بیشتر به صورت طنز درآمده و از آن بار فرهنگی و جدی خودش دور افتاده است.

● شما هم در کارهای طنزی که برای رادیو بازی کردید، بارها از گویش مشهدی استفاده کرده‌اید؟

بله، اما هرگز این کار با لوگویی همراه نبوده است. من فقط از نوع بیان مشهدی‌ها استفاده می‌کنم. در خیلی از کارهایی که کرده‌ام و الان هم از رادیو پخش می‌شوند، با هر شیوه‌ای سعی می‌کنم کلمات و اصطلاحات رایج مشهدی را که فراموش شده‌اند، دوباره بین مردم جا بیندازم.

● آیا به‌روز کردن و نیز استفاده از واژه‌های قدیمی‌ای که از آن‌ها در رسانه‌ها کمتر استفاده شده است، می‌تواند تا حدودی مردم را به لهجه مشهدی نزدیک‌تر کند؟

استفاده از واژه‌های قدیمی منسوخ شده است. اگر صحبت کردن معمولی با تکیه بر لهجه متداول شود، اتفاق میمون و مبارکی است. مشهدی‌ها از لهجه گریزان‌اند. از آنجاکه به عنوان مجری‌ای که به لهجه مشهدی برنامه اجرا می‌کند، شناخته شده‌ام، انتظار مردم از من بسیار زیاد است و همین توقع باعث شده است که به لهجه اصیل تأسی جویم و همواره مشهدی به سرکارش برگردم.

صحبت کنیم. بارها برای کسانی که از این لهجه گریزان هستند گفته‌ام چرا با لهجه‌ای قهر کرده‌ایم که به نوعی پایه و اساس لهجه دری است و همه ما ملزم به حفظ آن هستیم تا به فراموشی سپرده نشود.

● استاد از اصغر میرخدییو سخن به میان آوردید که نقش مهمی در معرفی شما به مردم در تلویزیون داشت.

بله، مرحوم میرخدییوی کاری را با عنوان «گل مراد» برای تلویزیون نوشته بود که خیلی هم تأکید داشت من با لهجه مشهدی در آن بازی کنم. بعدها فهمیدم که پیش از من خیلی‌ها آمده‌اند و تست داده‌اند ولی نظر میرخدییوی را جلب نکرده‌اند. میرخدییوی ترسیده بود، از من پرسید: می‌توانی این کار انجام بدهی؟ من که پیش از این نمایش، نقش‌های محلی زیادی بازی کرده بودم و در دورانی که سرباز معلم بودم، در روستاهایی که تدریس می‌کردم، با بچه‌های کلاس و حتی مردم روستا، نمایش کار می‌کردم، گفتم بله و کار را شروع کردیم.

● نقشی که در این نمایش بازی کردید چه بود؟

قرار بود نقش یک روستایی را بازی کنم که وارد شهر شده بود. هم بازی من خانم سنجرانی بود. یادم هست روزی در حالی‌که گرم کرده بودیم، از پنجره پایین خیابان تا حرم پیاده رفتیم و وارد بازار شدیم. عوامل سریال هم از داخل ماشین، ما را دنبال می‌کردند که ببینند مردم با آن مدل گرمی ما ارتباط می‌گیرند یا نه. روز جالبی بود. هیچ‌کس متوجه نمی‌شد که من و خانم سنجرانی داریم نقش بازی می‌کنیم. می‌رفتیم با همان لهجه روستایی از جلوی مغازه‌ها جنس قیمت می‌کردیم و آن‌ها هم خیلی عادی با ما رفتار می‌کردند. حتی جایی بود که می‌خواستیم از آب‌خوری داخل خیابان آب بخورم. به رسم روستایی‌ها دستم را گذاشتم روی سرم آب را به اطرافیانم تعارف کردم و بعد خوردم. بعدها آن نقش گل مراد خیلی صدا کرد و مرحوم میرخدییو هم خیلی راضی بود.

● گفتید در روستاهایی که معلم بودید هم نقش بازی می‌کردید. برخورد مردم آنجا با کارهایی که می‌کردید چطور بود؟

یک بار در یکی از روستاها قرار بود نقش پیرمردی روستایی را بازی کنم. گرم کردم و وقتی جلوی صحنه آمدم، آن قدر طبیعی برخورد کردم که یکی از پیرمردهای همان روستا که مرا نشناخته بود، گفت چه پیرمرد با صافی هستی. حتی پرسید اهل کجایی و چطور تابه حال تور را ندیده‌ام؟

● استاد به امام‌هشتم^(ع) علاقه بسیاری دارید. در این باره خاطره‌ای دارید؟

اوایل انقلاب اسلامی، کار تلویزیونی زیادی انجام نمی‌شد. به دهنمان رسید کاری درباره امام سازیم، این شد که فیلم‌نامه‌ای نوشتم که سرانجام به اسم «میهمان توس» و با کارگردانی عامل گنابادی ساخته شد. امکانات چندانی نداشتیم. لباسمان را که مربوط به تئاتر بود از بچه‌های اداره فرهنگ و ارشاد گرفتیم. مکان‌های فیلم برداری هم شد فضاهایی از باغ ملک‌آباد، تالار آئینه که محل جلسات آیت‌... طبعی است و راهروها و پله‌های آن و دکورهایی هم در استودیو زدیم. کل هزینه‌ها ۴ هزار تومان شد. این اثر با بچه‌هایی که در این فیلم همکاری داشتند با صمیمیت فوق‌العاده‌ای ضبط شد و تولید آن به پایان رسید. خود من که نقش مأمن را ایفا می‌کردم، چنان در جلد او فرو رفته بودم که گاهی خود را به خاطر مأمن بودن سرزنش می‌کردم. شرکت در این فیلم برای همه عوامل فیلم توام با برکت و تقدس بود. عنایت امام‌رضا^(ع) آن قدر بود که باعث پیشرفت عوامل شد. به‌طوری‌که بیشترشان بعدها پایتخت رفتند و در کارشان رشد کردند. این فیلم، سال هادر روز تولد پادشاهت امام از تلویزیون پخش می‌شد اما بعدها در قش را ندانستند و از بین رفت. در هر حال، باتوجه به امکاناتی که در آن زمان داشتیم، از کارمان راضی بودم.

● تاکنون شده است که به بهانه برنامه هنری به آرزویی برسید؟

زمانی برنامه تلویزیونی مستندی با عنوان «سما می‌زائر» به تهیه‌کنندگی دکتر ضامشرف پخش می‌شد که من گزارشگر آن بودم. به‌بین این برنامه توانستم برای اولین بار در زندگی به بالای گلدسته ایوان عباسی بروم. به‌خاطر شور و شوق و یاری حضرت رضا^(ع)، با وجود پاردی که داشتم – و هنوز هم دارم – نفهمیدم چطور از آن پله‌های پیچ در پیچ بالا رفتم. در آنجا در فضایی کوچک، موزن‌هایی که اذان‌گویی نسل به‌نسل به آن‌ها رسیده بود، اذان می‌گفتند و کاری به این نداشتند که اذان مثلاً از رادیو پخش شود، یا نه و کار خودشان را می‌کردند و وظیفه من گفت‌وگو با آن‌ها بود. این توفیقی بود که نصیب کمتر کسی می‌شد. پایین که آمدم، پیرمردی گریه‌کنان به من گفت: خوش‌باه حالتان! من چهل سال است خادم حرم و آرزو دارم به بالای گلدسته بروم اما این افتخار نصیبم نشده است. فردای آن روز هم بعد از گذشتن از بام‌های بسیار به بالای گنبد رفتم. یادم می‌آید به احساسی عجیب و عمیق دچار شده بودم که با عطری که از پایین و از میان دریچه‌ها می‌آمد، قاتی شده بود. به‌همین دلیل هم گزارش‌م را با گریه ادامه دادم. آنچه دارم از حضرت است و خوشحالم که دو «رضا» در نام و نام‌خانوادگی‌ام وجود دارد. گاهی در این جشن‌هایی که در آن به همنام‌های امام یادبودی اهدا می‌شود، به شوخی به دوستان می‌گویم باید به من دو هدیه بدهید.

● و بزرگ‌ترین افتخار؟

یک روز برای تهیه گزارش به روستایی رفتم. یکی از اهالی آنجا گفت: «شما چقدر به چشم من گرم می‌آیید.» یا مثلاً مردم گاه از راه دور به محل کارم می‌ایند و می‌خواهند مرا ببینند. محبوبیت نزد مردم بزرگ‌ترین افتخارم است.

